سنجش‌نامه‌یِ انتقادی بر پژوهشِ

«برساختِ خدا و همانی اگزیستانسیال[۱]»

سنجشِ گسستِ میانِ «زمان-مندی[۲]»

و

«بودش-مندی[۳]» در گذارِ هایدگر

یوسف بشارتی[٤]
(@YpsilonBA)

تهران ، دی ماه ١٤٠٤

پیش‌درآمد: در ستایشِ هندسه‌یِ ویرانی و باز-آفرینی

نوشـتارِ پژوهش‌گـرِ فرزانـه، دکـتر احمـد رجبی، کـه زیـرِ نـامِ «بـر-سـاختِ خـدا و همـانیِ اگزیسـتانسـیال» [The Construct of God and Existential Sameness] به خامه درآمده است، همانا تکاپویِ ست سترگ و درخـورِ درنگِ بسـیار در راسـتایِ باز-کاویـدنِ و، بـه سـخنِ دقیق‌تـر، «وا-سـازیِ» (De-construction) یکی از پیچیـده‌ترین گره‌گاه‌هـایِ اندیشـه‌یِ مـارتین هایـدگر. نگارنـده در این گفتـار، بـا چیره‌دسـتیِ سـتایش‌برانگیز و بـا بهره‌گـیری از ابزارهـایِ دقیـقِ «پدیـدار-شناسی» (Phenomenology)، «سـاز-و-کـارِ» (Mechanism)

۱. رجبی، احمد(١٤٠٤). برساخت خدا و همانیِ اگزیستانسیال؛تفسیری از جایگاه الوهی در هستی شناسی بنیادین و ضرورت گشتِ هایدگر. فلسفه، سال ۲۳،شماره ۱، بهار و تابستان ١٤٠٤ (ویژه نامه گرامیداشت استاد زنده یاد دکتر محسن جهانگیری)، پیاپی ٤٤ (٤٥-٦٩).

۲. Zeitlichkeit

۳. Faktizität

٤. پژوهش گر و مترجم آثار مارتین هایدگر

شکستِ پروژه‌یِ «هستی و زمان» را نه از برون، که از درونِ خودِ سامانه‌یِ فلسفی و با رویکردی «درون-ماندگار» (Immanent) آشکار می‌سازد.

وی به نیکی و با باریک‌بینیِ موشکافانه نشان می‌دهد که چگونه دازاین (Dasein)، در کوشش برایِ «فرا-رَوی» (Transcendence) از باشندگان و رسیدن به خودِ هستی، در دامِ گونه‌ای «بازگشت-به-خود» یا «همانی» (Sameness) گرفتار می‌آید؛ دامی که در آن، «دیگری» (The Other) یا «ایزد»، هم‌چون فرآورده‌ای از زمان‌مندیِ (Temporality) خودِ دازاین، و نه به مثابه‌یِ امری بنیادین و «دگر-آیین» (Heteronomous)، در راستایِ تمامیت‌بخشی به آن، «بر-ساخته» (Constructed) می‌شود.

این واکاویِ فنی، به مثابه‌یِ کالبدشکافیِ دقیقِ یک ماشینِ هستی-شناسانه، بی‌گمان دست‌آوردی درخشان است و نشان از چیرگیِ نویسنده بر سویه‌هایِ تاریک-روشنِ اندیشه‌یِ هایدگر دارد. با این همه، پرسشی که در این سنجش‌نامه، با فروتنیِ علمی و جسارتِ فلسفی پیشِ رو نهاده می‌شود، پرسشی است در بابِ «بسنده‌گی» (Sufficiency) و «جامعیت» (Comprehensiveness). آیا می‌توان رخدادِ سهمگینِ «گشت» (Kehre) در اندیشه‌یِ هایدگر را تنها با ترازویِ «منطقِ درونی» و گسسته از «بافتارِ زیست-جهانی» (Lebensweltliche Context) سنجید؟

این گفتار بر آن است تا با زبانی پیراسته و سنجش‌گرانه، در هفت بهر، نشان دهد که چرا پژوهشِ یادشده، با وجودِ استواریِ فنی و منطقی، در باز-نمایاندنِ چهره‌یِ تمام‌عیارِ «خدایِ پس از گشت»، نیازمندِ گامی فرا-تر است؛ گامی که پایِ «تاریخ/سرگذشت» (Geschichte)، «بُودِش-مندی» (Facticity) و «سیاستِ هستی‌شناختی» (Ontopolitics) را به میان می‌کشد.

واژگان کلیدی:

بر-ساختِ ایزد ، همانیِ اگزیستانسیال ، گشت ، بُودِش-مندیِ تاریخی ، واپسین ایزد، سنجشِ برون-ایستا ، سیاستِ هستی-شناختی، نیست-انگاری

بهرِ نخست: پدیدار-شناسیِ شکست؛ دامِ «همانی» و دَوَرانِ سوبژه

در گامِ نخست، باید با نویسنده‌یِ ارجمند هم‌داستان شد که بن‌بستِ هایدگرِ پیشین (هایدگرِ هستی و زمان[5])، بن‌بستی است برخاسته از منطقِ خودِ پژوهش. هایدگر در آغازِ راه، بر آن بود تا با درهم-شکستنِ «سوژه» (Subject) دکارتی و گذر از «منِ اندیشنده» (Cogito)، راهی اصیل به سویِ معنایِ هستی بگشاید. لیک، چنان‌که رجبی به درستی واسازی کرده است، دازاین در ساختارِ بنیادینِ «پروا» (Sorge) و «پیش-افکنی» (Projection/Entwurf)، هم‌چنان محورِ زاینده‌یِ معنا و کانونِ «برون-ایستاده‌گی» (Ek-sistence) باقی می‌ماند.

در این سامانه، خدا نمی‌تواند «باشد» (ist)، مگر آن‌که در افقِ زمان‌مندیِ دازاین «معنا» شود. خدا، در این خوانش، تبدیل به «اوجِ فرا-رَویِ دازاین» می‌شود. این همان چیزی است که ما آن را «تله‌یِ همانی» می‌نامیم؛ جایی که دازاین، جهان و خدا را می‌بلعد تا خود را بیابد و تمامیتِ خویش را در مرگ-آگاهی تضمین کند. این ساختار، اگرچه نامِ «اگزیستانسیال» بر خود دارد، اما در ژرفنایِ خود، باز-تولیدِ همان ساختارِ دایره‌وارِ «خود-آگاهیِ» (Self-consciousness) ایده‌آلیسمِ آلمانی است، که این بار نه در ساحتِ «شناخت» (Cognition)، که در ساحتِ «بودن» (Being) رخ می‌دهد.

نقدِ رجبی بر این ساختار، نقدی است استوار و کوبنده. او نشان می‌دهد که «گشت» (Kehre)، نه یک تغییرِ سلیقه‌یِ شخصی یا یک هوسِ روشنفکرانه، بلکه یک «بایسته‌گیِ منطقی» (Logical Necessity) برایِ گریز از این بن‌بستِ سوبژه‌محور بوده است. تا بدین‌جا، سخنِ نویسنده، هم‌خوانیِ کامل با متنِ هایدگر دارد و پرده از ناتوانیِ «هستی-خدا-شناسی» (Ontotheology) برایِ راهیابی به ساحتِ امرِ قدسی برمی‌دارد. نویسنده به درستی استدلال می‌کند که تا زمانی که «دازاین» بنیادِ «روشنگاه» (Lichtung) باشد، روشنگاه همواره آلوده به «انسان-واری» (Anthropomorphism) خواهد ماند. پس گشت، همانا جا-به-جاییِ بنیاد از «دازاین» به «هستی» (Seyn) است.

بهرِ دوم: فراموشیِ «اُفتاده‌گیِ تاریخی»؛ حفره‌یِ هستی-شناسانه

لیک، دشواریِ بنیادینِ نوشتارِ موردِ بحث، از آن‌جا آغاز می‌شود که پژوهش‌گر، «چراییِ» این گشت را تنها در «شکستِ ساختاریِ دازاین» می‌جوید و دیدگانِ تیزبینِ خویش را بر «شکستِ تاریخیِ دازاین» فرو می‌بندد. در اندیشه‌یِ هایدگر، دازاین هرگز یک «منِ» انتزاعی، بی‌زمان و شناور در خلأِ متافیزیکی نیست؛ دازاین همواره «در-جهان-بودن» (In-der-Welt-sein) است و این جهان، جهانی است آغشته به تاریخ، سیاست، تکنیک و رخدادهایِ گیتی‌مَند.

در دهه‌یِ ۱۹۳۰ میلادی ، هایدگر تنها با یک بحرانِ منطقی در اتاقِ کارِ خویش در کلبه‌یِ توتناوبرگ رویاروی نبود؛ او با بحرانِ سهمگینِ «نیست-انگاری» (Nihilism) در اروپایِ تکنیک-زده و «فراموشیِ هستی» (

---

5 SEIN UND ZEIT برگردان شده به پارسی : هستی و زمان، بشارتی ، یوسف

Seinsvergessenheit) در تمدنِ غرب دست‌وپنج نرم می‌کرد. اسنادِ منتشر شده در دهه‌ی اخیر، به-ویژه «دفترچه‌هایِ سیاه»[6] (Schwarze Hefte)، گواهیِ انکارناپذیری می‌دهند که «گشتِ» هایدگر، واکنشی بود به نومیدیِ او از توانائیِ دازاینِ فردی (و سپس دازاینِ جمعی یا همان ملت/Volk) برایِ دگرگون-سازیِ تاریخ و چیره‌گی بر تکنولوژی.

هنگامی که نوشتارِ رجبی، گشت را صرفاً به عنوانِ «گذار از زمان‌مندی به روشنگاه» صورت‌بندی می‌کند، گوییِ هایدگر را از «خاک» (Erde) و «بوم» (Boden) جدا کرده و او را به یک عارفِ پدیدارشناسِ بی‌زمان بدل ساخته است. نقدِ ما در این‌جا، یک نقدِ جامعه-شناسانه یا سیاسیِ صِرف نیست، بلکه نقدی کاملاً «هستی-شناسانه» است: آیا می‌توان هستی-شناسیِ هایدگر را بدونِ «بُودِشِ تاریخی» (Historical Facticity) فهمید؟ پاسخِ هایدگرِ پسین به این پرسش، یک «نه»یِ بزرگ است.

«تاریخ/سرگذشت هستی»[7] (Seinsgeschichte)، که پس از گشت به کانونِ اندیشه‌یِ هایدگر بدل می‌شود، تاریخی نیست که در ابرها رخ دهد؛ تاریخی است که با سرنوشتِ غرب، با تکنیک، و با «خدایانِ گریخته» گره خورده است. از این رو، نادیده گرفتنِ بسترِ تاریخیِ گشت در مقاله‌یِ رجبی، نه یک کاستیِ سیاسی، بلکه یک کاستیِ در فهمِ تمامیتِ (Ereignis) است. ارآیگنیس، همواره در تاریخِ/سرگذشت هستی جای دارد، نه در آسمانِ انتزاعِ منطقی.

بهرِ سوم: از «زمان‌منديِ» بر-سازنده تا «تاریخِ» ویران‌گر؛ حلقه‌یِ مفقوده

نقدِ ما تا بدین‌جا، بر دو کرانه استوار بود: یکی پذیرشِ شکستِ منطقیِ دازاین در متنِ رجبی، و دیگری یادآوریِ بسترِ تاریخیِ هایدگر. لیک، برای آن‌که این سنجش‌نامه از دو-پارگی رهایی یابد، باید نشان دهیم که این دو کرانه چگونه در یک نقطه به هم می‌رسند. پرسشِ باریک‌بینانه این است: **چه رابطه‌ای میانِ «بر-ساختِ خدا در افقِ زمان» (سخنِ رجبی) و «خدایِ قوم‌گرا» (سخنِ ما) وجود دارد؟**

پاسخ در مفهومِ «کنشِ بر-سازنده» (Constructive Act) نهفته است.

نویسنده‌یِ محترم، به درستی اشاره می‌کند که در دوره‌یِ نخست، دازاین می‌کوشد خدا را بر پایه‌یِ «زمان‌منديِ» خویش بر-سازد. اما ایشان از پیامدِ هستی-شناسانه‌یِ این «بر-ساختن» غافل مانده‌اند.

۱. **بر-ساختن همانا اِعمالِ قدرت است:** هنگامی که دازاین، خدا را «بر-می‌سازد» (Konstruiert)، در واقع دارد خدا را به «ابژه‌یِ فهمِ خویش» بدل می‌کند. این همان «سوبژکتیویته‌یِ لجام‌گسیخته» است.

---

۶ ÜBERLEGUNGEN II-VI ، ÜBERLEGUNGEN VII-XI ، ÜBERLEGUNGEN XII-XV ، برگردان شده به پارسی : اندیشه‌ها ۲-۱۲ و ANMERKUNGEN VI-IX ، ANMERKUNGEN I-V برگردان شده به پارسی : گویه ها ... ، بشارتی ، یوسف و VIER HEFTE I UND II برگردان شده به پارسی : چهاردفتر جلد ۱ و ۲ ، بشارتی ، یوسف و VIGILIAE UND NOTTURNO برگردان شده به پارسی : بیدارباش و شبانه ، بشارتی ، یوسف

۷ DIE GESCHICHTE DES SEYNS برگردان شده به پارسی : سرگذشت Seyn ، بشارتی ، یوسف

۲. **از زمان به تاریخ:** هنگامی که این «دازاینِ بر-سازنده»، از سطحِ فردی به سطحِ جمعی (ملت/Volk) منتقل می‌شود (رخدادی که در سال ۱۹۳۳ رخ داد)، آن «زمان‌مندیِ» انتزاعی، بدل به «تاریخِ سرنوشت‌ساز» می‌شود و آن «اراده به بر-ساختِ خدا»، بدل به «اراده به ساختنِ رایش» و «ساختنِ خدایِ بومی» می‌گردد.

بنابراین، نقدِ ما به دکتر رجبی این نیست که چرا فلسفه می‌گوید و سیاست نمی‌گوید؛ نقدِ ما این است که ایشان متوجه نشده‌اند که **«مفهومِ بر-ساخت» (Konstruktion) در ذاتِ خود، یک مفهومِ سیاسی-تکنیکی است.**

شکستِ هایدگر در «بر-ساختِ خدا» (که رجبی آن را منطقی می‌داند)، دقیقاً همان شکستِ او در «بر-ساختِ دولتِ نازی» بود. هایدگر دریافت که خدا (و تاریخ) را نمی‌توان «بر-ساخت»؛ بلکه خدا باید خود «رُخ دهد» (Ereignen).

پس، «گشت» (Kehre)، گذار از «خدایِ دست‌ساز» (Constructed God) به «خدایِ رُخ‌داده» (Evental God) است.

کاستیِ پژوهشِ دکتر رجبی در این است که «شکستِ بر-ساخت» را تنها یک خطایِ معرفت‌شناسانه می‌بیند، حال آن‌که این شکست، همانا شکستِ «اراده‌یِ انسان برایِ مهندسیِ امرِ قدسی» بود؛ چه در ساحتِ فلسفه (هستی و زمان) و چه در ساحتِ سیاست (رایشِ سوم). «واپسین خدا»، نامِ آن خدایی است که دیگر تن به «مهندسی» و «بر-ساخت» نمی‌دهد؛ و دقیقاً به همین دلیل، خطرناک است، زیرا دیگر نمی‌توان او را با معیارهایِ عقلانی سنجید و مهار کرد.

بهرِ چهارم: کالبدشکافیِ «واپسین ایزد»؛ غیابِ ناب یا ریشه‌دار در بوم؟

بخشِ پایانیِ نوشتارِ رجبی، به مفهومِ رازآلودِ «واپسین خدا» (Der letzte Gott) در کتابِ سترگِ «انبازها در فلسفه»[8] (Beiträge zur Philosophie) می‌پردازد. نویسنده با چیره‌دستی، این خدا را به مثابه‌یِ «ایزدی که از پدیداری سر باز می‌زند» و در «غیاب» (Abwesenheit) و «اشارت» (Wink) حضور دارد، تفسیر می‌کند. این تفسیر، تلاشی ستودنی برایِ رهانیدنِ امرِ قدسی از چنگالِ «حضورِ متافیزیکی» (Metaphysical Presence) و «الاهیاتِ ایجابی» است. نویسنده بر آن است که این خدا، دیگر «موجودِ برین» (Summum Ens) نیست، بلکه «گذرنده‌ای» است که دازاین را به سکوت، نیوشایی و آمادگی فرامی‌خواند.

با این همه، این تفسیرِ «پیراسته»، «استریل» و «بهداشتی»، تمامِ حقیقتِ متنِ «انبازها» را بازتاب نمی‌دهد و سویه‌هایِ تاریک‌تر و انضمامی‌ترِ آن را در سایه نگه می‌دارد. در متنِ هایدگر، «واپسین خدا» پیوندی ناگسستنی و ارگانیک با مفاهیمی چون «مردم/قوم» (Volk) و «میهن» (Heimat) دارد. این خدا، خدایِ بی‌مکان و جهان-

---

۸ Beitrage zur philosophie برگردان شده به پارسی : انبازها به فلسفه از ارآیگنیس، بشارتی ، یوسف

وطن نیست؛ خدایی است که در برابرِ «بی‌ریشه‌گی» (Bodenlosigkeit) و «آوارگیِ» انسانِ مدرن قد علم می‌کند.

سنجشِ ما این است: دکتر رجبی با فرو-کاستنِ «واپسین خدا» به یک مفهومِ صرفاً سلبی و الهیاتی (گونه‌ای آپوفاتیسمِ مدرن)، سویه‌یِ «خاکی»، «بومی» و «تاریخی-سیاسی» آن را مسکوت گذاشته است. این کار، اگرچه چهره‌ای پذیرفتنی‌تر و دانشگاهی‌تر از هایدگر به نمایش می‌گذارد، اما خطرِ آن را دارد که ما را با «خدایی بر-ساخته‌یِ مفسر» روبرو سازد، نه خدایی که هایدگر در کشاکشِ سهمگین با تکنولوژیِ جهانی/ماشین واره گی/مکینگی (Machenschaft) و مدرنیته جستجو می‌کرد.

خدایِ هایدگرِ پسین، تنها خدایِ «امتناع» (Verweigerung) نیست؛ خدایِ «بنیاد-گذاری» (Gründung) نیز هست؛ بنیادی که قرار بود تاریخِ غرب را دگرگون سازد و آغازی دیگر (Anfang Anderer) را رقم زند. حذفِ این سویه‌یِ بنیاد-گذار و تقلیلِ آن به یک «غیابِ عرفانی»، همانا اخته کردنِ نیرویِ ویران‌گر و در عینِ حال سازنده‌یِ اندیشه‌یِ هایدگر است.

بهرِ پنجم: مرزهایِ روشِ «سنجشِ درون-ماندگار» و بایسته‌گیِ نگاهِ برون-ایستا

روشِ نویسنده در سراسرِ متن، «سنجشِ درون-ماندگار» (Immanent Critique) است؛ بدین معنا که او فیلسوف (هایدگر) را تنها با ابزارهایِ مفهومیِ خودِ فیلسوف نقد می‌کند. این روش برایِ نشان دادنِ ناسازگاری‌هایِ منطقی (هم‌چون ناسازگاریِ «همانی» در هستی و زمان) بسیار کارآمد و بسنده است. اما هر روشی، کران‌مندی‌هایِ (Limitations) شناخت-شناسانه‌یِ خویش را دارد.

هنگامی که ما فیلسوف را تنها با زبانِ خودش می‌سنجیم، در دایره‌یِ واژگانِ او و در «بازیِ زبانی» (Language Game) او گرفتار می‌مانیم و توانایِ دیدنِ نقاطِ کوری را که خودِ فیلسوف قادر به دیدنِ آن‌ها نبوده است، از دست می‌دهیم. هایدگر مدعی بود که از «متافیزیک» گذر کرده است، اما منتقدانِ بسیاری نشان داده‌اند که او با جایگزین کردنِ «تاریخِ هستی» به جایِ «تاریخِ رستگاری» (Heilsgeschichte)، گونه‌ای اسطوره‌شناسیِ نوین و خطرناک پدید آورده است.

مقاله‌یِ رجبی، با پذیرشِ بی‌چون‌وچرایِ پیش‌فرض‌هایِ هایدگرِ پسین (مانندِ اولویتِ مطلقِ روشنگاه بر دازاین)، فرصتِ سنجشِ انتقادیِ این «اسطوره‌شناسی» را از دست می‌دهد. نوشتار، گویی در یک «اتاقِ عایقِ صدا» (Echo Chamber) نوشته شده است که در آن، پژواکِ صدایِ هایدگر، تنها صدایِ شنیدنی است.

پرسشِ بنیادینِ اخلاقی-فلسفی که در این‌جا رخ می‌نماید این است: آیا این «الهیاتِ غیاب»، که مقاله آن را راه‌حلِ نهایی و پیروزمندانه می‌داند، خود گونه‌ای گریز از «پاسخ‌گوییِ اخلاقی» و «مسئولیتِ انضمامی» نیست؟ خدایی که تنها «می‌گذرد» و هیچ فرمانِ اخلاقی نمی‌دهد، خدایی که در برابرِ کوره‌هایِ آدم‌سوزی و فجایعِ قرنِ بیستم سکوت می‌کند و این سکوت را به «رازِ هستی» تعبیر می‌نماید، چه جایگاهی در اندیشه‌یِ انتقادیِ ما دارد؟ روشِ درون-ماندگار، توانِ طرحِ این پرسش را ندارد، زیرا در زبانِ هایدگر، «اخلاق» (Ethics) همواره فرو-دست‌تر و اصالت-نایافته‌تر از «هستی‌شناسی» انگاشته می‌شود.

بهرِ ششم: دیالکتیکِ "خود" و "دیگری"؛ بازگشت به مسئله‌یِ همانی

در بازگشتی به آغازِ بحث، می‌توان دید که نقدِ ما بر مقاله‌یِ رجبی، در واقع ادامه‌یِ همان نقدی است که خودِ رجبی بر هایدگرِ متقدم وارد کرده است، اما در سطحی فراتر.

رجبی می‌گوید: هایدگرِ متقدم شکست خورد، زیرا «دیگری» (خدا) را به «خود» (دازاین) تقلیل داد. ما می‌گوییم: نوشتارِ کنونی نیز در خطرِ آن است که «دیگری» (تاریخِ واقعی و رنجِ انضمامی) را به «خود» (تاریخِ هستیِ هایدگری) تقلیل دهد.

اگر «همانیِ اگزیستانسیال» دامی بود که هایدگرِ پیشین در آن افتاد، «همانیِ تاریخی» (Historical Sameness) نیز دامی است که هایدگرِ پسین (و مفسرانِ هم‌دل با او) در آن گرفتارند؛ جایی که تمامِ رخدادهایِ جهان، تمامِ جنگ‌ها و تمامِ دردها، تنها به عنوانِ جلوه‌هایی از «سرنوشتِ هستی» دیده می‌شوند و نه به عنوانِ واقعیاتِ مستقل.

نویسنده‌یِ ارجمند با هوشمندیِ بسیار، بتِ «سوبژکتیویته» را شکسته است، اما شاید ناخواسته، بتِ جدیدی به نامِ «تاریخِ هستی» را بر جایِ آن نشانده است که همان‌قدر خود-ارجاع (Self-referential) و بسته است. خدایِ بر-ساخته در هستی و زمان، اسیرِ «زمان» بود؛ و خدایِ باز-یافته در دورانِ گشت، اسیرِ «سرنوشت» است. در هر دو حال، این خدا، خدایِ «گفت‌وگو» و «رابطه» نیست، بلکه خدایِ «مونولوگِ هستی» با خویشتن است.

بهرِ هفتم: سنتزِ در-جهانی/هم-نهادِ گیتی‌مَندKonkrete Synthese / Weltliche Synthese؛

فرا-سویِ همانیِ منطقی و تاریخی

(گامی به سویِ پدیدار-شناسیِ سیاسیِ امرِ قدسی)

اکنون، در این ایستگاهِ پایانی، زمانِ آن فرا رسیده است که پاره‌هایِ جدا-افتاده‌یِ پازل را در کنارِ هم نهیم و تصویری «دو-چشمی» (Stereoscopic) از ماجرا به دست دهیم. پژوهشِ دکتر رجبی، با دقتِ ریاضی-وار، نشان داد که ماشینِ «هستی و زمان» به دلیلِ اصطکاکِ درونیِ قطعاتش (همانیِ دازاین) از کار ایستاد. این «نقدِ درونی» (Internal Critique) درست است، اما تمامِ حقیقت نیست. برایِ تکمیلِ این بنا، باید نشان دهیم که این ماشین، نه در خلأ، که در جاده‌ای ناهموار و در توفانِ تاریخ در حرکت بود.

ملاتِ نقدِ تاریخی و سنجشِ برون-ایستا، در سه لایه بر این پژوهش افزوده می‌شود:

۱. «گشت» به مثابه‌یِ پاسخی به شکستِ سیاسی

نخستین لایه، باز-خوانیِ رخدادِ «گشت» (Kehre) در پرتوِ شکستِ «انقلابِ محافظه‌کار» در آلمان است. بن‌بستِ هایدگر تنها این نبود که دازاین نمی‌توانست به صورتِ منطقی از خود فراتر رود؛ بن‌بستِ اصلی این بود که «دازاینِ جمعی» (ملتِ آلمان) در سال‌هایِ ۱۹۳۳-۱۹۳۴ میلادی در تحققِ رسالتِ متافیزیکیِ خویش ناکام ماند.

هایدگر دریافت که «جنبش» (Bewegung)، به جایِ آن‌که راهی به سویِ هستی بگشاید، خود به اوجِ «تکنیک» و «فرمان-رواییِ ابزار» بدل شده است. بنابراین، چرخشِ او از «دازاینِ قهرمان» (در هستی و زمان) به «انسانِ نیوشا و شبانِ هستی» (در دورانِ پس از گشت)، تنها یک اصلاحِ معرفت-شناسانه نبود؛ بلکه یک «عقب-نشینیِ استراتژیک» از کنش‌گریِ سیاسی به سویِ گونه‌ای «انتظارِ مسیحایی» بود. پس، خدایِ پس از گشت، خدایی است که از خاکسترِ شکستِ سیاستِ زمینی برخاسته است. بدونِ این ملاتِ تاریخی، تحلیلِ ما از خدا، تحلیلی انتزاعی و بی‌جان خواهد بود.

۲. «واپسین خدا» در برابرِ «خدایِ ماشین‌وار»

در لایه‌یِ دوم، باید مفهومِ «واپسین خدا» را با سنجه‌یِ برون-ایستا نقد کرد. دکتر رجبی این خدا را «خدایِ امتناع» و «غیاب» می‌نامد. ما می‌پرسیم: این امتناع در برابرِ چیست؟ در بسترِ تاریخی، «واپسین خدا» (Der letzte Gott) پاد-زهری است که هایدگر در برابرِ «خدایِ تکنولوژی» یا همان «دست-کاریِ/ماشین وارگی/مکینگی» (Machenschaft) جهانی تجویز می‌کند. این خدا، خدایی است که قرار است «بی‌ریشه‌گی» (Bodenlosigkeit) انسانِ مدرن (و به زعمِ هایدگر، یهودی‌زدگیِ فرهنگ) را درمان کند.

بنابراین، این خدا نمی‌تواند خدایِ همه باشد؛ او خدایِ کسانی است که هنوز «ریشه» دارند. افزودنِ این نقدِ برون-ایستا آشکار می‌سازد که پروژه‌یِ الهیاتیِ هایدگر، در ذاتِ خود، پروژه‌ای «هویت-بخش» و «بوم-گرایانه» (Völkisch) است. نادیده گرفتنِ این سویه در مقاله‌یِ اصلی، باعث شده است که خدا به یک «مقوله‌یِ خنثی» بدل شود، حال آن‌که در اندیشه‌یِ هایدگر، هیچ‌چیز خنثی نیست.

۳. پیامدِ اخلاقیِ «هستی-خدا-شناسیِ» نوین

سومین و واپسین لایه‌یِ ملات، سنجشِ اخلاقیِ این دستگاه است. دکتر رجبی با خرسندی اعلام می‌کند که در دستگاهِ پسین، خدا دیگر «حضورِ تام» نیست و دازاین دیگر «سوژه‌یِ دایره‌وار» نیست. بسیار نیکو! اما پیامدِ این امر در جهانِ واقع چیست؟

هنگامی که خدا به «رخدادِ هستی» (Ereignis) تقلیل می‌یابد و از هرگونه «شخص‌وارگی» و «فرمانِ اخلاقی» تهی می‌شود، ما با خدایی روبرو هستیم که در برابرِ شرورِ تاریخ «سکوت» می‌کند. در این هستی-شناسی،

فاجعه‌هایِ انسانی (هم‌چون جنگ‌ها و نسل‌کشی‌ها) نه به عنوانِ «گناه» یا «شر»، بلکه هم‌چون بخشی از «سرنوشتِ هستی» نگریسته می‌شوند.

نقدِ برون-ایستایِ ما در اینجا این است: پروژه‌ی هایدگر (و خوانشِ دکتر رجبی از آن)، با حذفِ سوژه‌یِ مسئول (دازاینِ کانتی/دکارتی) و سپردنِ همه‌چیز به «بازیِ هستی»، امکانِ هرگونه «داوریِ اخلاقی» را از میان می‌برد. این «همانیِ نوین» میانِ خدا و سرنوشت، اگرچه از نظرِ فلسفی پیچیده‌تر از همانیِ قبلی است، اما از نظرِ انسانی، خطرناک‌تر است.

فرجامِ سخن: به سویِ یک خوانشِ انتقادیِ تمام-عیار

پژوهشِ «بر-ساختِ خدا و همانیِ اگزیستانسیال»، با تشریحِ دقیقِ «موتورِ» فلسفه‌یِ هایدگر، نیمی از راه را پیموده است. این نوشتار به ما می‌گوید که ماشینِ هایدگر «چگونه» کار می‌کند (یا کار نمی‌کند). اما برایِ تمام کردنِ این راه، ما نیازمندِ آن بودیم که بدانیم این ماشین «کجا» می‌رود و «چه چیزی» را زیر می‌گیرد.

با افزودنِ ملاتِ تاریخ و سنجشِ برون-ایستا، اکنون می‌توانیم بگوییم: «گشت» در اندیشه‌یِ هایدگر، تلاشی بود برایِ نجاتِ امرِ قدسی از چنگالِ سوبژکتیویته، که با تراژدیِ تاریخِ قرنِ بیستم درهم‌آمیخت. خدایِ برآمده از این گشت، خدایی است با-شکوه اما هراس‌انگیز؛ خدایی که ما را به «نیوشاییِ» فرامی‌خواند، اما تضمینی برایِ «رستگاریِ اخلاقی» نمی‌دهد.

پایانِ سخن آن‌که، فلسفه‌ورزیِ اصیل در روزگارِ ما، نه تکرارِ ستایش‌آمیزِ واژگانِ فیلسوف (حبس در زبان)، و نه ردِ خام‌دستانه‌یِ او (سیاست‌زدگی)، بلکه «هم-نهادِ» (Synthesis) این دو است: پذیرشِ نبوغِ منطقیِ فیلسوف در واسازیِ متافیزیک، و هم‌زمان، افشایِ کوریِ تاریخیِ او در برابرِ پیامدهایِ اندیشه‌اش. تنها در این صورت است که می‌توانیم از «همانیِ» سترون فراتر رویم و به «دیگریِ» حقیقیِ تفکر سلام گوییم.